

ژاله خانم بزرگوار، هایدلبرگ، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳

با درود بی پایانم از دور دست شمارا می بوسم و به حضور هم رزم گرامی و شریک زندگی تان عرض ادب و احترام قلبی دارم. بینهایت نیز سپاسگزارم برای ارسال "شکوه شکفتن". من آن را با علاقه فراوان خواندم و همانگونه که ملاحظه میفرمائید، بسیار مایلم نظر خودم را در باره آن به دیگران هم ارائه دهم.

تنها استدعای من از حضورتان اینست که بدون هیچگونه ملاحظه و مراعات بنده، نظر انتقادی شدید و تصحیحی خودتان را در صورت امکان بنویسید که من قادر باشم قبل از ارسال به روزنامه ها برای چاپ آن، غلط های احتمالی را حذف نمایم. اگر سبک نگارش سروده ها بهم خورده اند به دلیل کم سوادى من در کار با کامپیوتر است. قابل ذکر است که هنوز این مطلب را برای کسی دیگر نفرستاده ام.

با ارادت قلبی گلمراد مرادی

نظری بر شکوه شکفتن!

شکوه شکفتن، تا کنون، عنوان آخرین مجموعه از سروده های شاعر محبوب و سرشناس وطنمان ژاله اصفهانی است. همانگونه که اکثر هموطنان و بویژه هم وطنان اهل قلم، به خوبی می دانند، مجموعه شعر و خاطرات و مقالات فراوانی، چه در ایران و چه در مدت زمان بیش از پنجاه و پنج سال مهاجرت اجباری، از قلم ایشان، منتشر گردیده است. اما متأسفانه باید گفت: نه فقط آثار این بانوی بزرگ بلکه آثار همه شاعران و نویسندگان مثرقی، به دلیل سلیه تاز جو اختناق در ایران و ممنوعیت قلم، و وحشت دولتمردان از نوشته های آنان، به دست علاقه مندان نمی رسد. در خارج نیز بدلیل گوناگون، از جمله متفرق بودن ایرانیان در جهان، همه نمی توانند از گنجینه های شعر و ادب اکثر نویسندگان مردمی بطور کلی و آثار ژاله اصفهانی بطور اخص بهره مند گردند. برای نمونه نگارنده این سطور که یکی از علاقه مندان اشعار و نوشته های ایشان است، جز مطالبی جسته و گریخته در باره او، در دفتر های کهن کانون نویسندگان ایران و برخی از کتب و روزنامه های فارسی زبان نخوانده و غیر از تعداد معدودی از نوشته هایش را از جمله: «سایه ی سالها، ای باد شرمه، سرود جنگل، ترم پرواز و این شکوه شکفتن»، دیگر آثار ایشان را به دست نیآورده است. این شاعر مبارز و بزرگ و نامی ایران که اکنون همراه همسر و همسرزم زندگیش در لندن به سر میبرد، هنوز هم با وصف رنج دوری از وطن و ۸۲ سال عمر پر بار، که قلبا آرزو مندیم عمرش در از تن و پر بارتر باد، با نیروی شکست ناپذیری قلم می زند. خود ایشان در همین آخرین اثر خویش با سرور و امید سروده است:

«در خزان زندگی حس جوانی می کنم.

همچو مرغان بهاری، نغمه خوانی می کنم.»

ژاله به آینده بسیار خوشبین است و از کرنش و ترس هم بیزار و در برابر سپهر نیز سر فرود نمی آورد، اما در عوض پیش پای مهربانان با فروتنی جان فشانی می کند. براستی زنان و دختران جوان وطنمان باید بخود بهال اند که چنین شیر زن ادیب و مقاومی را بعنوان سرمشق زندگی در میان خویش دارند. منکه بهم وطنی با این بانوی بزرگ که همانند زنده یاد شاملو از مرگ هم نمی هراسد و در سروده ی زیبا و حماسی «کفران» به نسل جوان و آیندگان چنین پیام میدهد و در آن چنین سفارش و وصیت می کند، و اقا بخود می بالم:

«چو من بگذرم زین جهان خراب»

(بسوزان و خاکسترم ~~ده~~ بر آب،) بسوزان و خاکسترم ده بر آب -
(بر ~~آب~~ به دریا، نه در آب رود،) بر ابواب دریا نه در آب رود.

که با روح دریا بخوانم سرود

سرودی که آهنگ توفان کند
 به موج، آترخشی درخشان کند
 سرودی ز دریای شادی و نور
 سرودی لبالب ز شور و غرور ، بقیه را میگذارم که خود
 بیاید و بخوانند به نظر من هر سرزمینی که دارای هنرمندان مترقی و مردمی بیشتری باشد، مردمان
 آن سرزمین زودتر می توانند به آزادی
 و خوشبختی دست یابند.

گالیله قرن بیستم ایران زمین، احسان طبری، در باره نقش و وظیفه ی هنرمندان در جامعه می گوید:
 «هنرمندان میهن ما، نویسندگان، شاعران، آهنگ سازان، پیکر سازان، کارگردانان و هنرپیشگان تئاتر
 و سینما و خوانندگان وظیفه ای مقدس بر عهده دارند و آن وظیفه ی مقدس عبارت است از قرار دادن
 هنر خود در خدمت خلق و میهن خویش. هنر باید به یاری حقیقت و عدالت بشتابد و همزم خلق در
 نبرد وی برای احراز استقلال سیاسی و اقتصادی و آزادیهای دموکراتیک، اصلاح عمیق اجتماعی،
 ترقی و سعادت عمومی باشد. تنها از این طریق هنر با تاریخ هم مضمون می شود، از کوره راه به
 شاهراه گام میگذارد، به نیروی مقتدر مبدل می گردد که می تواند جانها را بسیج کند، برانگیزد، به نبرد
 ببرد و به پیروزی نائل سازد. تنها از این طریق هنر در کنار قوای مادی و معنوی اجتماع به عامل
 بزرگ سازنده و آفریننده تبدیل می شود.»

اگر اغراق نگفته باشم امروزه اکثر هنرمندان داخل و خارج کشور ما، حد اقل کوشیده و می کوشند
 هنرشان را در خدمت به خلق بگیرند. اکنون اگر خلقهای ما هنوز هم با این توصیف به آرمان والای
 رهائی از بند ظالمان و زورگویان، دست نیافته اند و به سرچشمه ی خوشبختی نرسیده اند، دلیل داشتن
 اتحاد است. دارا بودن هنرمند مترقی لازم و ضروریست، ولی کافی نیست. آگاهی توده ها و اتحاد آنان
 راه را برای نبرد و پیروزی نهائی هموار می کند و هنرمندان این وظیفه هموار کردن را ضرورتاً نیز
 بعهده دارند.

در طول تاریخ فراوان بوده اند که نیروی فکری خویش را در زمینه فرهنگی بکار گرفته اند، اما فقط
 نام آن فرهنگ ورزانی جاودانه مانده است و به نیکی از آنان یاد می شود که قلم و هنر خود را در
 خدمت به مردم گرفته اند. یعنی محتوای کارها و نوشته هایشان منعکس کننده درد و رنج و کار و
 زندگی مردم سرزمین خویش بوده و مشوق انسانها برای رزم و پیکار علیه ظلم و زور و نیز توسعه
 بخشیدن به ادب و فرهنگ پیشرو جامعه بوده اند. بدین ترتیب شعر و قطعات ادبی و هنر نمایی ها زمانی
 مفید و با ارزش اند که در خدمت به خلقها باشند. در آن صورت است که سرایندهگان و خلاقانشان لایق

ارج در بند سیزدهم «یا پیچیده ی پائیز» باز هم از طبری، آورده شده: «و بر دیوار این کوچه ی دراز و بی سر و بن، نسانها یادگار خود را نوشته اند. یادگارهای زودده بسیار است و یادگارهای مانده اندک است». بدون شك هنر مردمی و خلاقانشان، همان یادگارهای اندک اند. چه خوب می شد، اگر همه خلاقینها از این نوع باشند.

در اینجا ضروریست گوشه کوچکی از يك مقطع ویژه از زندگی نگارنده کم بضاعت این سطور از آغاز فراگیری خواندن و نوشتن و اولین قدم آشنائی اش با شعر و ادب فارسی بیان شود. نگارنده که در یکی از شهرستانهای دور افتاده از مرکز و دور افتاده از امکانات و ابزار فراگیری رشد نموده است، در همان سنین نو جوانی (۱۳ سالگی) علاقه فراوانی بخواندن آثار ادبی و تاریخی پیدا نمود و همچنین گرایش زیادی بنوشتن از خود نشان می داد. در همان ایام بود که اولین نامه اعتراضی و شکایت مانند او را از دولت کودتا، در یکی از مجلات، گویا مجله آتش بود که بعدها اراده آسیا نام گرفت، چاپ کردند. بخاطر درج آن نامه اش، در سال (۱۳۳۴)؟ او را به شهربانی احضار نموده و مورد بازجویی قرار دادند و باتوپ و نشر ترسانندش که دیگر از آن غلطها نکند. بنا بر این، بدان وسیله علاقه و ذوق اش را تا مدتهای دراز به بایگانی سپردند و در واقع جلو رشد و بلوغ استعداد نوشتن را در او سد کردند. بهمین دلیل سالیان دراز نه فقط از نامه نوشتن بلکه حتما از خواندن اشعار چاپ شده در روزنامه ها هم در محل کارش پرهیز می کرد و وحشت داشت، نکند بخاطر خواندن نیز مجددا او را به شهربانی ببرند. یادگار سر گرمی های دوران نو جوانیش قطعه اشعار جمع آوری شده از شعرای قدیم و معاصر ایران است که در روزنامه ها چاپ می شدند. این اشعار بعدها به سه دفترچه شعر دستنویس از اشعار منتخب، اهدائی یک دوستم که مدتی در زندان اراک بسر برده بود، اضافه گردید. این دفترچه های اهدائی تا قبل از آمدنم به اروپا، پار و هم راز ایام فراغت بودند. پس از اشتغال به تحصیل دانشگاهی و کار برای امرار معاش، دیگر فرصتی باقی نمی ماند که هر از چندگاهی با آنها راز و نیاز کنم. قابل ذکر است که در میان حدود دوهزار و پانصد بند سروده آن دفترها حتا یک بند «شعر نو» هم دیده نمی شود، زیرا با سواد اکابری من نمی خواند، و با وصف کنجکاوی و علاقه ام به اشعار نو، از گرد آوری آنها دوری می جستم. دلیلش را هم، پاک و پوست کنده بگویم، نفهمیدن شعر نو بود. گرچه قلبا می خواستم، بعنوان مثال، معنی اشعار نیما یوشیج را بفهمم، اما بدون مریی امکان پذیر نبود، زیرا محیط و محلی که من در آن میزیستم، جز در زمینه باغبانی، در زمینه های دیگر رشد نکرده بود و نادر بودند کسانی که قادر باشند حتا به یک پرسش ساده ادبی پاسخ گویند و آن نادر کسانی که در سطح وسیعتر شهر نیز سر از پا می شناختند، یا در زندان شاه بودند و یا از شهر و دیار خویش فراری.

مزا آسیا با این
هم فرقی براس
جابه دیگر حرف زد

در اروپا و بویژه از زمان عضویت در کانون نویسندگان ایران و انجمن قلم در تبعید، گرایشم به شعر نو فارسی به مراتب بیش از گذشته شد، با این وصف باید صریح اعتراف کنم که در میان مجموعه سروده ها و اشعار نو، از شاعران نامداری هم چون، احمد شاملو، سیاوش کسرانی، اسماعیل خونی، ژاله اصفهانی و دیگر نام آوران شعر و ادب ایران و نیز از آثار شعرای جوان تر، یعنی شاگردان نسل ذکر شده، فقط چند دفترچه و مجموعه را کاملاً از آغاز تا پایان خوانده ام و برخی دیگر را که در اختیار دارم، به نظری گذرا بر منتخبی از آنان بسنده شده.

شکوه شکفتن، ژاله اصفهانی بعد از «از میهن آنچه در چندان دارم» (اسماعیل خویی)، «جهان بینی محزون صدف» (شیرین رضویان)، «ای باد شرطه» (ژاله اصفهانی)، «تکان عادت دیدن»، «نهنگ در صحرا» (اسماعیل خویی) و «آرش کمانگیر» (سیاوش کسرایی) به زبان فارسی، از آن دفاتر شعر نو است که در آن بیشتر دقت نمودم. بخشی از عادت کم توجهی من به این قسم از ادبیات فارسی، همانگرتی که در پیش ذکرش رفت، برمیگردد به دوران پیشین زندگی ام، یعنی همان دوران ترس و وحشت از خواندن در جو خفقان دیکتاتوری و بخش دیگر از عادت، بر می گردد به دوران هشت سال خدمت نظام و ممنوعیت حتماً اندیشیدن در ارتش. علاوه بر همه اینها ادامه تحصیل در مدرسه شبانه برای باصطلاح ترقی کردن (!)، که در آن هم بیشتر اوقات را با کلنجار رفتن با مسایل ریاضی کم نتیجه، صرف می کردم.

از جمله خود را با اثبات مسایل غیر واقعی ریاضی مشغول نمودن؛ مثلاً با یاری گرفتن از قوانین جبر و هندسه اثبات 5×5 مساویست با ۲۴! و یا اثبات، در یک مثلث بیش از دو قائمه وجود دارد! و غیره. بخاطر دارم، یکی از شبهای درس آقای خدابخشی، معلم ریاضی کلاس یازدهم، آموزشگاه شبانه سلسبیل در تهران بود، یادش گرامی باد، هنگام تمرین مسائل ریاضی، ایشان بالای سر من که با لباس نظام در کلاس نشسته بودم، آمد و ملاحظه نمود که مشغول اثبات یکی از آن مسایل غیر واقعی هستم. از من خواست که آن را پای تخته سیاه ثابت کنم. پس از اثبات مسئله، از دیگر محصلان کلاس پرسید اثباتش به ظاهر درست است ولی می دانیم که در یک مثلث بیش از دو قائمه نمی تواند وجود داشته باشد، پس در این مسئله عیب کار کجاست؟ متأسفانه هیچ کدام از همکلاسیها، عیب را نیافتند. اما خود ایشان من را گرفتند و راه نقاب را برای کلاس توضیح دادند و به من گفتند: این نوع تمرین، فکر آدم را باز می کند، ولی بهتر است وقت خود را صرف تمرین و کار روی مجموعه های نیوتن بکنید. من متأسفانه در آن زمان نمی فهمیدم که آن مجموعه ها در آینده تاچه اندازه مهم خواهند شد و از آن تمرین و مشغولیات، جز تفتن و سرگرمی چیزی دست گیرم نشد و بجائی هم نرسیدم. در آن دوره ی شکوفائی و توانائی جذب نیز کمترین وقتم را با وصف علاقه درونی به شعر، در پای آن فدا می کردم. نا آنجا که بخاطر دارم بغیر از ترانه های عمر خیام، بابا طاهر عریان، دیوان عسکالدین نسیمی و پروین

اعتصامی و یک دفتر از اشعار طنز سیاسی شاعر نابینا شامی کرمانشاهی بکردی و زیور حقیقت آنهم به کردی گورانی (کتاب مقدس یارسان)، کمترین کتاب شعری را به پایان برده ام.

در طول اقامت در اروپا و آشنائی با مسایل سیاسی، شعر نو در ارتباط با این موضوع و انعکاس درد و رنج جامعه، بیشتر توجه مرا بخود جلب نمود و آرام آرام نیز بیشتر برایم قابل فهم می شد. در لفافه گوئی احمد شاملو، (نظیر:

«من عدوی تو نیستم،

من انکار تو یم، ای ابله!»

و یا «پامداد من

خسته از با خویش جنگیدن

خسته ی سقاخانه و خانقا و سراب

خسته ی کویر و تازیانه و تحمیل»

و یا «کلمه ی وزشی

در توفان سرود بزرگ یک تاریخ

محبوس در زندان یک کینه

برقی در رشته یک انتقام

و شکوفه ی سرخ پیراهنی

در کنار راه فردای بردگان امروز»،

و بیان واضح و تند و رک اسماعیل خونی، (مانند:

«... با نرخدای شیخ،

که حالی به مسند است،

پیوند ما چو نسبت زیبا با زشت

یا نیک با بد است...»

«... به سوی تو آیم:

و در جای دگر گوید:

و بر تو طاقه طاقه

فرو بگشایم

رگبار قهر و زهرم را؛

و از تو - ای بدا ای ددا!

ای ناپکار! - بر آرم دمار.)

و امید به آینده دادن، احسان طبری (چون: «زیباتر از جهان امید ای دوست
در عالم وجود جهتی نیست،
خزانی هست
هر عرصه را بهار و

در عرصه ی امید خزانی نیست ...» در جای دگر گوید:
«باز می گردم با پادشاهان تگرگ

و ستارگان بانگ زن.

باز می گردم با عصاره فرازگیر سنبله ها

باز می گردم تا در همه ریشه ها،
ها را بنوازم:
هسائگی گرم آسمان
در روزی معصوم

در روزی خردمند.»

و اطمینان و امید ژاله اصفهانی به فردائی روشن (مثل:

«این نه اول، نه آخر دنیاست.

آخر امشب اول فرداست.

باز فردا و باز فردا هست.»

و در جای دگر گوید: «..... به دوش روح چه سنگینی دل آزاری است،

خیال آن که رمی نیست در پس بن بست.

برای مردم رهرو، در این جهان فراخ،

هزار راه رهائی و روشنائی هست.»

و اشعار انقلابی سیاوش کسرانی (نظیر «نه نه نمی توانی باران!

کز جای بر کنی

می آیدت همین که بشوئی

گرمای خون

اما نمی توانی زیر و زبر کنی

نه نه نمی توانی زین بیشتر کنی!

سیلی درشت باید و

این سنگ و صخره های سقط را

انبوه

سیلی مهیب، خاسته از کوه...»

و انعکاس رنج غربت و تبعید اشعار بسیاری دیگر از شعرا که نام بردن همه ی آنها یک لیست دراز خواهد بود، مرا به آن راه کشاند که نه فقط کتب تاریخی را بلکه دفاتر اشعار و سروده ها را هم تا آخر باید خواند و فهمید و این کار مهم پس ارزش به مراتب بیش از صرف وقت برایشان را خواهد داشت. چند سال پیش در مالمو سوئد که هفتمین جشنواره بین المللی شعر، بمناسبت بزرگداشت خانم ژاله اصفهانی برگزار گردید، مرا نیز برای يك سخنرانی در مورد زندگی و مبارزه این بانوی بزرگ دعوت کرده بودند. در آن فرصت استثنایی، افتخار آشنایی با شعرا و نویسندگان نامی و سرشناس ایرانی و غیر ایرانی بیشتری را بدست آوردم و نیز در آن جشنواره بود که آشنایی نزدیک با بانوی شعر ایران ژاله اصفهانی نصیبم گردید. برآستی علاقه بیشم به شعر نو و درک بیشتر مفهوم آن را مدیون برخی از اشعار رسا و روشن چند شاعر نامی و برجسته، از جمله خانم ژاله اصفهانی، اسماعیل خویی، سیاوش کسری و شاعر جوان و با قریحه شیرین رضویان که من چهره پروین اعتصامی و ژاله اصفهانی را در آینده او می بینم، هستم. بنظرم شاعران ذکر شده بین اشعار کهنه و نو پل ارتباطی برقرار کرده اند و این خود فهم شعر را برای آغازگران و مبتدیانی مانند من، آسان تر می نماید. با این توضیحات در باره زندگی خود کمی از اصل موضوع دور شدم، اما فکر می کنم، شرح آن لازم بود.

هنگامی که آغاز بخواندن «شکوه شکفتن» کردم، مصمم شدم که حتما گوشه صفحات آن اشعاری را که مهم و پرمعنی تشخیص می دهم، کج نمایم، که آن صفحات برای استفاده احتمالی معلوم باشند. پس از پایان خواندن، متوجه شدم که از راست و چپ گوشه همه صفحات دفترچه را کج کرده ام! دوباره از نو شروع به خواندن نمودم و گفتم این بار اشعار نغز و مهم را با مداد علامت ضرب در می گذارم و یک کاغذ زرد رنگ با ذکر صفحه در لای آن می نهم. در آخر کار دیدم، لای همه صفحات یک کاغذ زرد گذاشته ام! عاقبت به این نتیجه رسیدم که همه ی سروده ها از آغاز تا انتها، پر معنی و با ارزش اند! بنا بر این جایز ندانستم بدون سپاس و قدردانی از هبوطن عزیزم ژاله اصفهانی برای این کار خارق العاده اش، از کنار آن بگذرم. لذا آرزو مند آنچه که در جملات زیرین، بعنوان نظری بر محتوای این اثر گرانبه‌ای برای شیفتگان شعر نو، آورده می شود، به منزله يك پاس از قدردانی این جانب از سراینده محترم، پذیرفته شود. ژاله «شکوه شکفتن» را با این سروده آغاز می کند: «سکوت آشفته

سرود ستاره ی سرگردان در کهکشان ها

شعری پدید آمد.

آغاز هر شعر

آواز خدایان است

و تو

مطلع تمامی شعرهای من».

من این سروده را برای خود این گونه توصیف می کنم که خلقها باید برای رهائی وطن خویش سکوت را بشکنند. و آن نیروی، در قالب شعر، به انسانهای سرگردان و مایوس میدمد که باتنگ رهائی سر دهند که مطلع هر حرکت آنها بقصد رسیدن به آزادی وطنشان باشد.

سروده ی بعدی بنام «دم» بازتاب بی قراری ژاله در غربت است، او می گوید:

«نیامدم که بمانم و ماندم و ماندم.

شبکه روز نوشتم،

نوشته های جهان را،

نشستم و خواندم

نشستم آیا؟

یا

همره زمانه دویدم... «بقیه را خود بخوانید»

ژاله در غبار آبی اندیشه از پله - پله ی ستاره ها بالا میرود تا به راز بود و نبود خدایی ببرد. برای ژاله هر صبحدم روز آغازین زندگی نو است و هر شب را مهتابی و زیبا می بیند چون فردای آن نیز آغازی نو خواهد بود، اگر چه او خودش در حیات باشد یا نباشد. ژاله در عالم خواب هم بیدار است، زیرا بیداری (آگاهی و هشیاری) را درمان درد گرفتاران و گرانباران می داند و نمی در عالم بفرکر فرو رفتن انسان را آغاز بیداری بی پایان توده ها می بیند.

ژاله قهرمانان و پیشروان خلقها را که در بند دژخیم اسیرند به کوه سریلند و ارغوانی تشبیه می کند و به آنان برای آزادی بشریت قدرت قلب می دهد، هنگامی که می گوید: «بالا بلند آتشین رخسار!

شعله ی نفس های خورشیدی تو

گرم ام می کند

می دهم نیرو

تا هر چه بیشتر و بیشتر به سوی تو بشتابم... «بقیه را خود بخوانید»

در اینجا اجازه دهید قبل از ادامه موضوع، نکته ای را در ارتباط با شعر و شعرای مردمی وطنمان متذکر شوم:

اکثر شعرای ایران زمین در مهاجرت اجباری، فارس و آذری و کرد و بلوچ و غیره کوشیده و می کوشند از فرهنگ سازش و تملق دوری جویند و قلم را از جمله، در خدمت تلخی زندگی دور از وطن و معرفی دشمنان خلقها و ریاکاران و تزویر گران و نهایتاً در خدمت آگاهی هرچه بیشتر توده ها و نیز امید دادن به آینده ای بهتر، قرار دهند. سه نمونه مشخص از انبوه مطالب نگاشته شده از سه شاعر در سه دوره و نسل تقریباً متفاوت که نماینده اکثر ادیبان در غربت می توانند باشند، بعنوان مثال می آورم: از شاعران نسل جوان، شیرین رضویان، درد غربت و دوری از وطن را بدین شکل ترسیم می کند، او می گوید:

«نمی بینی ام؟»

در دشتهای سرگردانی،

با پیرهنی از باد،

و گیسوانی از خزه،

و پاپوشی از خاشاک؟

هماره سوگوار شادیهای ناپایدار؟

و یا در جای دیگر گوید:

“... من از زوال روزمره می گویم،

از قبیله ی سرگردان،

از نشخوار شجاعانه ی تنهایی،

من از نگاههای خیره بر دیوار،

از خاطرات پوسیده در چمدان،

من از ستیز بودن و ماندن می گویم. ...”

و یا می سراید:

“من بر زمین غریبم، در آسمان غریبم،

بر خاک خویشتن هم گونی که جای من نیست”

و در بند دیگر خود را تسلی داده و می گوید:

“ترسم غریب باشی، حتی به بستر خاک،

چایت؟ خاک ار ترا وطن نیست».

«شیرین» کجاست

و در رابطه با ظلم و زور و مقاومت، میسر آید:

«... من قصه های ظلم ستم پیشگان دهر

از نای خون فشان دلیران شنیده ام

در بحر پر تلاطم هجرت فتاده ام

تاریخ پر کشاکش ایران شنیده ام

از گونه های غمزده ی کودکان کرد

اندوه بی صدای اسیران شنیده ام.....»

فهرست

۰۰۰۰۰

از نسل میانه اسماعیل خوئی، که در سراسر سروده هایش، ماهیت دشمنان زندگی انسانی را برای نمونه در قطعات «کابوس خوف و خون» و «کینه» و در «از میهن آنچه در چمدان دارم» و در «بامداد اوین» عریان کرده و در اکثر سروده ها و گفتارش، بی عدالتی را محکوم دانسته و قلدران و زور گویان را به چالش طلبیده است. او می سراپا:

«.... نخل پرریاری شاید دیگر نشوم در میهن خویش.

همه ای، اما، خواهم گشت در آن دوزخ:

دوزخی کز نفس خلق خدا برخواهد افروخت

و فرو خواهد سوخت

منبر و محراب و مسجد آن بد گیش.....»

و در جای دگر گوید: «این شیخ که آیت اثیران باشد

وز فتنه ی او ایران ویران باشد،

دیرا که نبوده است و ایران بوده ست،

زودا که نباشد وی و ایران باشد.»

و باز هم می گوید: «... من مادرم به یادم می آید:

میهنم،

که دامنش، هسانا، کشتگاه جهل و جنون است؛

و میرابه ای گوناگونش قاتلان اند؛

و آب های همگونش خون است.....»

در جای دگر گوید: «امام مرگ بگو این همه بهانه نجوید؛

به نام مرگ، بگو، این همه فسانه نگوید.

برای کشتن شادی،

برای کشتن آزادی،

برای کشتن عشق،

برای کشتن ما

دل نداشتن کافی ست.»

000000

و ژاله از اولین نسل بیداری زنان در ایران، خود در غربت زجر می کشد، اما به نسلهای کنونی و آینده امیدواری می دهد و می سراید:

«گر نباشد آرزوی روزگاران طلائی،

جان شود تاریک و تن پژمان ز گشت روزگاران.

نخم خوشبختی چو هر بذر دگر تا سبز گردد،

آبیاری کردن اش باید به صد امیدواری

بی ثمر هرگز نماند، مزرع امیدواران.

من پس از عصری یقین ام شد، که با گشت زمانه

باز بیروزی نشیند روی دوش پایداران.»

این امیدواری ژاله به آینده ای درخشان، در شعر زیر قوت میگیرد و همه یاسها و نا امیدیاها را از دل انسان می زداید و به نا امیدان و ظنمان نیرو بیشتر می بخشد:

«شکفت بار دگر لاله ی رنگین مراد،

غنچه ی سرخ فرو بسته ی دل باز شود.

من نگویم که بهاری که گذشت آید باز،

روزگاری که به سر آمده، آغاز شود.

روزگار دگری هست و بهاران دگر. بقیه را خود بخوانید. پس

از شرح این نکات، در نظر داشتیم به بند بند از اشعار «شکوه شکفتن» بپردازیم. ولی نخست هر اسم

از لغزش آمد که مبادا بیش از این که رفته، بخطا بروم. دوم ترسم از آن آمد که مطلب طولانی شود و

در هیچ نشریه ای آن را چاپ نکنند. بهین دلیل همانند فال گرفتن از دیوان حافظ، دفترچه و چشمانم را

بستم و انگشتانم را بوسط برگهای آن فرو بردم و سروده «جهان بهتر» درست وسط کتاب، صفحه ۸۰

آمد، که ژاله در این سروده میگوید:

«اگر پرسند از من زندگانی چیست،

خواهم گفت:

همیشه جستجو کردن،

جهان بهتری را آرزو کردن

من از هر وقت دیگر، بیشتر امروز هشیارم

به بیداری پر از اندیشه ام

در خواب، بیدارم

زمان را قدر می دانم

زمین را دوست می دارم.»

بقیه را خود بخوانید. ژاله در این سروده همیشه جستجو کردن، بیشتر فهمیدن، خود را شناختن و جهان

و زندگی بهتری را خواستن توصیه می کند. و من نهایتاً در آخر کتاب، سروده «رویای شبانه» که بعد

از سروده «کفرانه» و در برگهای پایانی مجموعه آمده است، انتخاب می کنم که مایلم گلچینی از آن را

بعنوان تزئین نکته ختمی بر عرایضم به علاقه مندان ارائه و عرضه نمایم:

«تیمه های شب است،

مغ های سپید جامه ی مشعل به دست،

در غرفه های تو در تو،

پرسه می زنند به هر سو.

.....

*

در سایه روشن ها

رستم جهان پهلوان

سهراب خونین اش را به دوش گرفته

به ایوان مخوف،

که پسر شهیدش را در آغوش گرفته،

به زاری می گویند:

ای شاه!

از تاریخ نتوان نهفت

که ما هر دو گنه کاریم.

من ندانسته پر گناه
و شما گناه کار دل سیاه
آه، ما پدران سوگواریم
گنه کاریم

*

ناگاه فرا میرسد خیام
شعرش را می ریزد در جام
جام را با صدایش بلند می کند:
ای تهمتن پدرام!
تاکرده گناه در جهان کیست بگو
آن کس که گنه نکرد، چون زیست بگو
من که همچون پدرم - آدم
گنه کار بوده ام از دورترین ایام.
دورانی که شاید به شکل دیگر بوده ام -

چه می دانم ←

بلبل بوده ام یا خر بوده ام.
آن گاه به گفته ی مولانا جلال الدین
"مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟"

(مولوی فرامی رسد)

مولوی: بزرگوارا!

شما هرگز نسرده اید.

خدارا!

خیام:

یعنی هم چنان حیوان مانده ام؟

شگفتنا!

مولوی:

از شوخ طبعی شما حیران مانده ام.

شما که شاعر ستارگان اید،

و ستاره ی شاعران اید،

به خوبی می دانید
 که تا دنیا - دنیا است
 و زمین دارای آب و آتش و هوا است،
 انسان در زیر و روی خاک،
 زیست و خواهد زیست.
 پس این شك و یقین شما از چیست؟

خیام:

کشف اسرار هستی، در زمین و آسمان.
 کاوش گر است انسان.
 خوش بختانه،
 راه اندیشه، بر او باز است
 و هر ستاره، جهانی پر راز است،
 شاید هزار بار بهتر از زمین
 (ولتر از راه می رسد)

ولتر:

بهتر از زمین؟ هرگز.
 با نظر شما مخالف ام.
 اما حاضر م جان به رایگان دهم
 تا شما از ادانه اندیشه تان را بیان کنید.
 بفرمائید. هر چه می خواهید، همان کنید.
 آزادی، حقیقت زندگی است.
 افسانه نیست.
 البته،
 زندگی هم يك ترانه ی عاشقانه نیست.

مولوی:

زندگی زیباترین ترانه است،
 که بایدش عاشقانه سرود.
 باید با تمامی وجود،

عاشق بود. عاشق بود
 ما آنچه دانستیم، گفتیم
 و در آغوش خاک خفتیم.
 عطر عشقمان را، بر نیزارها افشاندیم

تا روح ما را به نوا آرد.

و آیندگان را به یاد ما آرد.
 "اندک، اندک جمع مستان می رسند.
 اندک، اندک می پرستان می رسند.
 اندک، اندک زین جهان هست و نیست،
 نیستان رفتند و هستان می رسند."
 اینک دمامد سحر است.
 و هر سحر آغاز بیداری بشر است....."

این سروده ها هیچ نیازی به تفسیر ندارند و خود گویای آنچه هست که شاعر گرانمایه ی ما خواسته اند
 به نسل بعد از خود پیام دهند و من در اینجا باید مجدداً بگویم که یکی از افتخاراتم هموطن و هم صحبت
 و هم ره بودن با چنین نامدارانی است.

سیاگرتم!

دکتر گلرادی

هایدلبرگ، آلمان فدرال، ۲۵ نوامبر ۲۰۰۳

از دوست ارجمند عزیزم آقای دکتر گلرادی، جهت نقد و نظر ارزنده ی
 هر آینه ای که به "سکوه گفتن" داده اند، صمیمانه سیاگرتم.

ندک
 ۲۰۰۳

ندک پنجم دسامبر ۲۰۰۳